

## مخاطبی که می‌میراند

### به دنبال بدیلهای مخاطب در روشنفکری کردی

بختیار علی

ترجمه از کُردی: دانیال ایمانی

از مسائل مهم و اساسی هر فرهنگی ماهیت مصرف کنندگان اثر، مخاطبین و خوانندگان آن فرهنگ است. پر واضح است آنچه معرف غنای یک فرهنگ است نه قابلیت آن جهت تولید متن مانا، بلکه ظرفیت‌هایش در رابطه با تولید مخاطب است. در این مقاله خواهم کوشید از روندی بحث‌نمایم که بر آنم در پهنه‌ی واقعیت روشنفکری ما، به تدریج به جریان غالب بدل می‌شود، روند ساختن بدیلهای مخاطب؛ روند آن نیروهایی که نقش مخاطب را متصرف می‌شوند، چونان مخاطب رفتار می‌کنند و خواست خود را به مثابه نوعی خوانش عرضه می‌دارند. من این جریان را جریان کشتن مخاطب و ساختن مجموعه‌ای عوامل می‌نامم که به عنوان جایگزین و بدیل مخاطب عرضه می‌شوند.

واقعیت آن است که تاریخ ما حاوی فرایندی دور و دراز از روش ساقط کردن و به حاشیه راندن نقش مخاطب است. ریشه‌ی چنین فرایندی در سده‌های بسیار دور واقع است، آن روزگارانی که فرهنگ دینی، توان تفسیر و خوانش متون دینی را به زبان سرآمد و نخبه‌ای خاص می‌سپارد. در جهان اندیشه‌ی دینی هرگز عنصری به نام مخاطب را آن گونه که امروزه از این معنی برداشت می‌شود، یعنی همچون نیروی «تحلیل‌گر»، در مقام مفسر متن، چونان کسی که «امبرتو اکو» در بیان نقش او می‌گوید «فضاهای سفید متن را پر می‌کند» یا آن گونه که «ریمون فدرمان» می‌گوید، کسی که «متن را لبریز از معنا می‌کند»، نمی‌توان یافت. در فرهنگ دینی چیزی به نام مخاطب ناموجود است، بلکه آنچه وجود دارد صرفاً قلیلی مفسر و مجتهد است که وظیفه‌شان تفسیر متون است.

مخاطب همچون مفسر متن یا همچون کسی که خوانش متن را بر اساس خواست خود می‌نهد، از نگاه نیروهای مقلد و سنت‌گرا، موجودی بس وحشتناک است. بر ساختن متن به گونه‌ای که در این میان قدرت خیال و ذهنیت مخاطب، فاعل اصلی این کنش باشد، مخاطب را به نیرویی تعیین‌کننده بدل می‌کند. زیرا پیدایش مخاطب چونان مرجعی تصمیم‌گیرنده و تحلیل‌گر که معنی متن باید به او ارجاع داده شود، به همراه خود پایانی است بر مجموعه‌ای مراجع دیگر که نیرویشان را از آنجا می‌گیرند که خود را به مثابه تنها سرچشمه

فهم و یگانه مرجع مشروع تحلیل عرضه دارند.

مخاطب عنوان دیگر کسی است که آزادانه فکر می کند، مخاطب به نظر «امبر تو اکو» صرفاً آن کسی نیست که کتابی را در برابر خود می نهد و در انتظار مؤلف می ماند که چیزی با او گوید. بلکه آن نیرویی است که در روند معنابخشی و فرا رفتن از افق های مؤلف مشارکت دارد. او آن معانی ای را می یابد که به فراسوی قلمرو خیال مؤلف راه می یابند. به عبارتی شخصیتی به نام مخاطب آن کسی نیست که تنها عملش پذیرفتن باشد، بلکه فردی است که خود را منشاء تفسیر و تعمق می داند. او موجودی است که حضورش سیمایی دیگر به مجموعه معادلات روشنفکری می بخشد.

بر این اساس به سادگی و به بیانی کوتاه، می توان در جهان ما دو نوع مخاطب را از هم متمایز ساخت. مخاطبان «منفعل» و مخاطبان «فعال». مخاطب منفعل آن مخاطبی است که نمی تواند در جریان تفسیر متن مشارکت جوید، در عوض مخاطب فعال بلعکس، آن نیروی تفسیر کننده ای است که شالوده ی خویش را بر تحلیل و معنا بخشیدن به متن می نهد.

اما در جهان روشنفکری گردی «تصویر مخاطب» تصویری کاریکاتوروار است. اینجا تصویر، تصویر شخصیتی منفعل است که صرفاً یک وظیفه در بردارد، آن هم صدور احکامی سطحی در مورد متن است. جهان چنین مخاطبی به قدری محدود و شکننده است که آدمی را سراسیمه می گرداند. قلمرو لغات چنین کسی نمی تواند فراتر از این رود که با کلماتی همچون «درست است» یا «درست نیست» و یا «فهمیدم» و «نمی فهمم»، بخواهد تعبیرات و تفسیرات خود را بنویسد.

از دیر باز تا به امروز تحول چندان مهمی در رابطه با جایگاه مخاطب روی نداده است. مخاطب در مقام کسی که کارکردش صرفاً پذیرفتن و گوش فرادادن است، راهبرد اصلی فرهنگ ما است. میراندن مخاطب و بدل کردن او به شنونده ای حرف شنو، مسخ کردن و تبدیلیش به «آن مخاطبی که می میراند» همو که زیبایی و معنای متن را زیر پا می نهد، مجموعه ای معیار را به درون جریان خوانش رهنمون می شود که تابع بازی و قواعدی دیگر به دور از خود متن اند و همین استراتژی اصلی سیاست روشنفکری ماست. مکانیزم درونی روشنفکری ما تا به امروز بر مبنای میراندن تفسیر و تحلیل استوار بوده است، جریان «شناخت متن» تاکنون فرایند معرفتی گسترده ای نبوده است. در مقابل نیز فرجام متن و فرجام نوشتن هم، در دست مجموعه ای از عوامل و جریانات است که کم و بیش می توان گفت هیچ یک «متن شناس» نیستند.

عنوان مخاطبی که می میراند نزد من عنوان و اشاره ای است به تمامی آن جریاناتی که بدون آنکه برآوردهایشان به هیچ نوع در ارتباط با متن های تولید شده و یا در تعامل با متن، در چارچوب متن و در راستای متن باشد در جهان ادبیات ما در حکم نیروی تشخیص، تعیین و تولید درآمده اند.

مخاطب چونان فردی «متن شناس» یگانه معیار بود و نبود روشنفکری است. در نبود جریان شناخت متن و فقدان متن شناسان، دیگر چیزی زیر عنوان روشنفکری نمی توان یافت. از میان برداشتن مخاطب همچون فردی متن شناس، گوهر حیات فرهنگ ماست. اینجا در ازای شناخت متن مجموعه جریانهای دیگر در میان است، در ازای مخاطب متن، گونه‌ای دیگر از مخاطب، بار خواهد آمد که در واقع مخاطب متن نیست، بلکه چون یک قاتل فراموشکار متن رخ می نماید و در اساس در حوالی و حاشیه‌ی متن شناور است.

پی آینده‌های فقدان مخاطب، نقش خود را بر سرتاسر بنیان روشنفکری برجای خواهد نهاد. بزرگ‌ترین آسیبی که ناپدید شدن مخاطب در پی داشته، مرگ نقد است. «نقد» اولین چیزی خواهد بود که همراه با مرگ مخاطب خواهد مرد.

مخاطب همان جنین ابتدایی و هسته‌ی اولیه است که منجر به پدید آمدن منتقد خواهد شد. آن هنگام که مخاطب می‌میرد، شروط اولیه و بنیادین نقد که همان جریان تفسیر، تحلیل و پیوند متن با جوهره و محتوای فرهنگی‌اش است نیز، خواهد مرد.

در گفتمان روشنفکری سده بیستم ما جایگاهی برای مخاطب نمی توان یافت، اینجا در ازای گفتار مخاطب، گفتاری دیگر فرادست است: گفتار توده، یعنی حتی آن هنگامی که صحبت از مخاطب به میان می‌آید، مقصود همان توده است. در اینجا توده نه چون یک آگاهی ادبی و علمی، بلکه در حکم جمعی است بزرگتر، در حکم یک ابزار سانسور سیاسی بر فراز متن. اصطلاح توده آن بدیلی است که از جانب ایدئولوژی‌ها در ازای مخاطب بر حیات ادبی و فرهنگی ما ارزانی می‌گردد. در حکم در کی خاص از رابطه میان مؤلف و متن، مؤلف و مخاطب، متن و مخاطب.

در اینجا توده صرفاً آن نیرویی نیست که مثبت و منفی بودن متن را تعیین می‌کند، بلکه توأم آن اصل ایدئولوژیک نیز هست که متن‌ها می‌بایست از جانبش به سخن پردازند. توده یعنی همان نیروی مقدس، که لازم است نوشتن به خدمتش درآید، ادبیات می‌باید بیان نظر او باشد، نقد می‌باید از خواست معیارهای او بگوید. نوشتن از دیدگاه این ذهنیت پوپولیستی عامیانه، آن چیزی نیست که ریشه در تحلیل فردی داشته باشد. این عمل نه یک کار آفرینشگرانه‌ی فردی و نه سخن زبان شخصیت آزاد و مستقل نویسنده به هنگام بیان است، بلکه اینجا نوشتن، زبان نیرویی فراتر است، عبارت است از سخن طبقه یا ملت که آگاهی نویسنده را بدل به میدان و «ابزار ارتباطی» برای خود کرده و از طریق آن ابزار ارتباطی به کلام می‌پردازد. نوشتن از این نقطه نظر، حاصل مسئله‌ای درونی و فردی نیست، بلکه تقاضایی دسته جمعی و برآیند اراده‌ای دسته جمعی می‌باشد. تصمیم در این باب نیز تصمیم همان اراده‌ای جمعی است و به طبع ارزیابی آن هم می‌باید تابع معیارهای جمعی باشد.

نوشتن، در اینجا سخن توده‌ی عام و بیان توده از خود خویش است. اینجا مخاطب واقعی نیز همان توده است و آفرینش هم نامه‌ای است از جانب توده به توده. بدیهی است در این جهان نقد نیز برآورد توده از متن‌هاست. اینجا اگر متنی به فهم مجموعه‌ی مردمان در نیامد، بدین معنی است که متن از توده دور گشته است. اگر متنی بیان مستقیم غم و اندوه توده‌ی مردم نباشد، بدین معنی خواهد بود که متن با تاریخ و آفرینش نیز بیگانه است. در اینجا اگر متنی آشکارا در سطح آگاهی توده سخن نگوید، از نقطه‌نظر «نمایندگان توده در حوزه‌ی بازی‌های ادبیات و هنر»، به درون دایره ابهام درگلتیده و شایسته هیچ بهایی نیست.

در آن سوی گفتار توده، دو اصل اساسی، دو میل اصلی و مهم، مشغول و در جریانند، اول: تغییر آگاهی سطحی به آگاهی قیاسی، یعنی تبدیل گونه‌ای فهم خام و نامتکامل به معیاری که از طریق آگاهی نازل بدل به معیاری برای آگاهی متعالی‌تر گردد. استعمال لفظ توده در جهان ما، همواره نه در راستای توان بخشیدن به گفتمانهای فکری و معرفتی بلکه بر این حسب که اینگونه چیزها در سطح توده‌ی عام نبوده و شایسته آنها نمی‌باشند و یا مستقیماً در رابطه با مسائل نیستند، همواره در جهت اخته کردن این گفتمانها بوده است. لفظ توده در اینجا آن بهانه‌ی سیاسی و ایدئولوژیک است که تا به امروز در جهان روشنفکری ما همواره در راستای تأیید و ستایش گونه‌ای آگاهی سطحی و عامی و اضمحلال صورت حقیقی معرفت به کار گرفته شده است. کاربرد لفظ توده سهمی اساسی در جریان مشروعیت بخشیدن به جهل را داراست.

دوم: وظیفه دیگر چنین اصطلاحی آن است که همواره یک نخبه ایدئولوژیک فرومایه را در پشت کاربرد این اصطلاح قرار دهد. نخبه‌ای که در تلاش است در پس پشت اصطلاح توده، نوعی اعتبار نمادین برای نظراتش میسر گرداند که نمی‌تواند آن را از طریق نوشتن و آفرینش تحقق بخشد.

اصطلاح توده در ادبیات ما هرگز نه در برگیرنده‌ی آن دسته از مردم تحصیل کرده‌ای که در آن اندیشه‌اند؛ هیچ متنی نباید از یک سطح مشخص معرفتی، فکری و زیبا شناختی نزول یابد، بلکه کاملاً بالعکس. اصطلاح توده، دائماً در تلاش جهت حذف چنین سطحی بوده است. یعنی به گونه‌ای که هر قلم ناپخته‌ای بتواند از طریق تعامل با سطوح کاذب و ناعمیق آگاهی، خود را چونان پدیده‌ای ادبی و روشنفکری، عرضه دارد. توده اولین بدیل مخاطب است، اولین مدل «مخاطبی که می‌میراند»، مخاطبی که در جهان متن نه به دنبال معنا و زیباشناسی بلکه در پی یافتن قالب‌های فکری و برانگیختگی‌های حسی خویش است، او ادبیات و فکر را چونان آینه‌ای باز خواهد یافت که عقل خویش را در آن باز یابد و احساسش را در آن باز آفریند. بدین معنی خواست اساسی توده آن است که مؤلف سطح تأمل و نوشتن خویش را به سطح توده تقلیل دهد، در حالی که اصطلاح مخاطب، خود ناظر به آگاهی‌ای است که توانش تفسیرگری و تعمقش، فراتر از توانش تفسیر و تعمق مؤلف خواهد رفت.

توده چونان سنخی از «مخاطبی که می‌میراند»، هیچ روشی جهت تعامل با متن در چنبره ندارد. تنها بهایی که این نیرو می‌تواند بر متون ارزانش دارد، یک بهای سیاسی ایدئولوژیک است که خود تابع اقتدار ایدئولوژیک مؤلف است نه پیرو ماهیت و محتوای خود متون. اصطلاح توده تلاشی است برای پیوند مؤلف به قالبی مشخص از عمل نوشتن و درکی خاص از ادبیات.

به دنبال حاشیه‌نشین شدن آن جریانات سیاسی‌ای که خود را بیان توده اعلام می‌دارند و به دنبال کم‌رنگ شدن آن طیف از ایدئولوژی‌هایی که «ادبیات توده‌ای»، خود را متکی بر آن می‌دانست، کاربست اصطلاح توده، در وضعی جدی فرو رفته است، اما در نهان، این نوع ذهنیت همچونان در میان است و شکل و سیمایی دیگر یافته است.

بعد از خیزش عمومی در کردستان عراق، توده وزن خود را چونان تنها نیروی موجود که می‌تواند به متون مشروعیت بخشد، به نیرویی دیگر وامی‌گذارد. بعد از خیزش سراسری، قدرت و احزاب همچون جانشین و بدیل مستقیم توده، به میدان می‌آیند. اصطلاح توده افسون خود را از دست می‌دهد و در ازای آن مجموعه‌ای عوامل پدیدار می‌گردند که خود را متخصص‌تر، دقیق‌تر و کارآمدتر فرض می‌کنند. به دیگر معنی مدلی از آن «مخاطبی که می‌میراند»، جای خود به مدلی دیگر خواهد بخشید.

اصطلاح توده از همان ابتدا حامل عمومیتی است که مانع از به دست دادن کلیت معنا خواهد شد. اما به محض در دست گرفتن قدرت از جانب احزاب، اعمال مشروعیت از توده پس گرفته شده و به دست مجلات، روزنامه‌ها و آن مجموعه دستگاههای امور روشنفکری‌ای سپرده می‌شود که تحت سرپرستی حزب هستند. بعد از خیزش سراسری مردم، پیداست که لفظ توده دیگر آن زرق و برق و برش سابق را ندارد، دیگر صاحبان قدرت جامعه گُردی، می‌خواهند به گونه‌ای عرضه گردند که خود و نخبه‌ی منتخبشان، همانا نیروی آفرینشگر اندیشه و روشنفکری‌اند و از الطافشان هر چیزی مشروعیتش را از عوامل و دستگاههای تحت نظر آنها خواهد گرفت.

بعد از خیزش سراسری، احزاب در تلاش‌اند نمایندگان دست‌نشانده‌ی خویش، یعنی آن افرادخاصی که با فشار آنها در درون گفتمان روشنفکری ما پدیدآمده‌اند را تبدیل به سنگ محک و آن نیرویی کنند که مؤلف خوب را از بد و متن زیبا را از زشت جدا می‌کند. برگزاری جشنواره‌های سالانه و اعطای جوایز، دو راهکاراند که از طریق آن حزب می‌کوشد خود را به مثابه مرجع تعیین ارزش و بهای متون و کل نوشته‌ها، عرضه دارد. حزب‌های کردی، در این راستا حاضر به پرداخت مبالغ کلان صدها هزار دلاری‌اند..... آنها آماده‌اند چندین سازمان و دستگاه را در این جهت تأسیس نمایند و دهها روزنامه و مجله‌ی خاص را به میدان بفرستند. اینان تمامی هم و غمشان این است که نشان دهند مجموع تولیدات و آفرینشهای فکری در حیات روشنفکری ما

نتیجه اهتمام و ارزش آنها به این مورد است و در پرتو لطف و نظارت آنهاست که رشدی در این باب حاصل می‌شود. مسئله به خودی خود تأسیس دستگاهها، برگزاری جشنواره‌ها و اعطای جوایز نمی‌باشد، بدیهی است تمامی روشنفکران در هر کجا که باشند، برگزاری جشنواره‌های سالانه و اعطای جوایزی چند را نیازمندند که تا بدین جا مسئله توجیه‌پذیر است. اما آنچه مسئله ساز است این است که آن نهادها و دستگاههایی که از جانب حزب تأسیس شده‌اند، فاقد زیرساخت معرفتی لازم جهت پیشبرد آن جریانها هستند. هدف اصلی‌ای که در فرایشت این دستگاهها و نهادها در کار است، این است که فرایند برآورد متن، جریان پدیدآوردن مؤلف و کسب شهرت و آوازه را همگی، به انحصار ابزارهای حزب درآورند. من بعد این دستگاهها و نهادها تلاشی هستند جهت نماندن نیروی مخاطب واقعی گردد. کوششی برای بازپس‌گیری آن مرجعیتی که می‌باید مخاطب پدیدش آورد. اکنون بعد از سیزده سال حکمفرمایی چنین دستگاههایی بر گفتمان روشنفکری ما، می‌توان گفت که این نهادها ناصحیح و فاقد برنامه‌اند. این دستگاهها در خدمت اقتدار حزبی‌اند، مجریان آنها افرادی بی‌دانش و ناآگاهند که هیچ‌سختی با علم و رشد و تعالی فرهنگ ندارند. بی‌گمان آن میلیونها دلاری که در حوزه روشنفکری صرف شده و به این کانالها واریز گردیده، نه در خدمت پروژه‌ای طرح‌ریزی شده که در پس پشتش شعور و تفکری آفرینشگر را با خود دارد که منجر به غنی‌شدن روشنفکری ما می‌شود، بلکه به جیب آن نخبه‌ی روشنفکر مزدگیری ریخته‌شده که کوچکترین تأثیری در حوزه‌ی آفرینش، دانش و معرفت نداشته است.

پیداست که بسیاری از این دستگاهها و نهادها، به قدری در خدمت اشاعه نادانی بوده‌اند، که کارویژه‌ی پلیس روشنفکری یافته‌اند، اینان نهادی برای مشروعیت بخشیدن به بی‌دانشی‌اند و بس. این عوامل نه حامل یک پروژه روشنفکری جدی‌اند و نه در آینده هم هیچ اثری از آنها که منجر به تغییر چیزی در حیات روشنفکری ما گردد، خواهیم دید. سطح برداشت و برآورد این نوع دستگاهها از نوشته‌ها، به مراتب پایین‌تر از سطح سلیقه و برداشت بسیاری از مخاطبان است.

هر آن کس که اندکی در سیاست روشنفکری احزاب بزرگ کردستان تأمل ورزد، به خوبی در خواهد یافت که نزد آنان مهم این نیست که چنین بازی‌ای چه نتیجه‌ای خواهد داد، آنچه نوشته می‌شود چیست؟ یا دانایی و نادانی کدام است؟ مؤلف کیست و چه کسی را نمی‌توان مؤلف نامید؟ چنین پرسشهایی هرگز نزد احزاب گردی مطرح نبوده‌اند. راهبرد و سیاست روشنفکری آنها استوار بر فهم متن و آفرینش نبوده، بلکه بر این بنیان نهاده شده که چه کسی مجری شماره یک آن سیاستهای روشنفکری خواهد شد که حزب در صدد است آن را بر روح، ذهنیت و وجدان انسان گرد حاکم گرداند. چه کسی حاضر است مستقیماً یا با پیمانی نهانی، در جهت تخریب مخالفان حزب قلم زند. از این پس، حزب در تلاشی همه‌جانبه است که کادرهای خود را چونان روشنفکر به عامه بشناساند، تبدیل

به مرجعشان کند و فضای مانور به آنها بخشد.

جوهره‌ی چنین سیاستی بر مبنای به فراموشی سپردن متن شکل گرفته، اینجا مهم نیست شما یک نویسنده هستید یا نه، متنی در میان است یا نه و یا اینکه شما خالق متنی حقیقی هستید که تأثیر به سزایی بر طیفی از جریان‌های فرهنگی ما بر جای گذاشته یا خیر. مهم این است که حزب، شما را به عنوان کادری روشنفکری می‌شناسد و به شما قدرت می‌بخشد، رسانه‌ها را در اختیارتان گذاشته و شما را در آنجایی خواهد نشانند که در باب آفرینش حکم صادر نمایید. آشکار است که چنین سیاستی نتایجی گمیک را در پی داشته. چنین به سخره گرفتنی، وجدان و احساس مخاطب گرد را به درد آورده، بی‌آنکه پرسشی هر چند کوچک را نزد سیاست‌مداران برانگیزد. در این مدل مخاطبی که می‌میراند کادر و مسئولان آن نهادها و دستگاه‌های حزبی‌اند که جایگاه مخاطب و منتقد را اشغال می‌کنند و بدون هیچ گونه مشروعیت علمی، صرفاً بنابر حمایت آن قدرت سیاسی‌ای که پشتیبان آن است و اتکا به پول و مقام و قدرت فراوانشان، بر مسند تصمیم‌گیری می‌نشینند.

بر این اساس است که بخش گسترده‌ای از سیاستمداران سطح بالای ما، تمامی سرچشمه‌های روشنفکری‌اشان، از خواندن روزنامه‌ها و تماشای چند سایت اینترنتی فزاینده‌تر نمی‌رود. برای اینان متن و آفرینشگری چیزی نیست که بهایی داشته باشد. بسیاری از آنها -در طول سال- حتی یک کتاب هم مطالعه نمی‌کنند. آنان دیگر حضور افراد روشنفکر را بر مسند نهادهای فکری تحمل نخواهند کرد، چرا که نکنند در باند کادرهای سطح بالای حزب و تصمیم‌گیرندگان امور مملکت در چه حالت دهشتناکی از تعریف روشنفکری به سر می‌برند. از این پس مشاورانی نیز که برخوانند گزید، همچون خود دائماً در تلاش‌اند، ناآگاهی خود و رهبران‌شان را پوشیده نگه دارند. آنها مشغول محکم‌تر کردن ارتباط شخصی خوش‌اند، مشغول به کار گرفتن آن ثروتی که به حوزه امورات روشنفکری سرازیر شده و در جهت خواست و مرام‌های شخصی خود هستند.

گفتمان روشنفکری امروز بر بنیان به فراموشی سپردن متن شکل گرفته است. همه چیز در این دایره مهم است بجز متن. از این پس فقدان ارزش کتاب و جهه‌ی غالب روشنفکری ما خواهد بود. من این سو و آن سو کتاب‌های باارزشی مطالعه می‌کنم که در خود کردستان چاپ می‌شوند اما می‌بینم که در هیچ یک از دهها مجله و روزنامه‌ای که در بازارند کلمه‌ای هم در موردشان به زبان نمی‌آید، حتی دریغ از اشاره‌ای هر چند کوچک. در روزنامه‌نگاری ما اشاره به کتب چاپ شده از چاپ عکسی از جلد کتاب، نام انتشاراتی و تعداد صفحات کتاب فزاینده‌تر نمی‌رود. این در حالی است که در مملکت ما هزاران فرد از طریق روشنفکری امرار معاش می‌کنند. در این مدت چند ساله دهها کتاب منتشر شده‌اند که روزنامه‌نگاری گردی، یک حرف هم در بابشان به رشته تحریر در نیاورده است. بعد از این دیگر نمی‌توان این روزنامه‌ها را به عنوان موقعیتهایی نگریست

که امکان دارد روشنفکری و تفکر در آن رشد کنند.

قسمتی از این دستگاهها، خود در کار چاپ کتابند، اما بدون هیچ سیاست روشنفکری شفافی، بدون هیچ نوع میل صریح و شفافی به جدایی متن خوب از بد. رفتار چنین دستگاههایی هیچ تفاوتی با رفتار آن صاحب چاپخانه‌ی داخلی‌ای که هر کتابی را به زیر چاپ می‌فرستد، ندارد. اگر تصادفاً کتاب خوبی توسط این دستگاهها به چاپ رسد، نتیجه سیاست و دغدغه‌ی این دستگاه در ارتباط با کتاب خوب نیست، زیرا سیاست واقعی این دستگاهها، سیاست تمایز خوب از بد نیست. بلکه منطق فعالیت و تولید نزد اینان، ادغام خوب با بد است، یک کاسه کردن خوب و بد، هم‌سطح کردن خوب بودن و بد بودن است. دیگر به فراموشی سپردن متن بدل به رفتار و عنوان اصلی گفتمان روشنفکری ما شده‌است. یگانه چیزی که در جهان روشنفکری ما بی اهمیت است نگارش یک کتاب یا عرضه بحثی مناسب است.

آنچه روشنفکری ما در موردش به تأمل نمی‌پردازد متن و کتاب است. آنچه وجودش در وجود مؤلف نیاز نمی‌باشد، قابلیت و توانایی‌اش در رابطه با نوشتن است. آنچه امروز اعتبار یک مؤلف را تعیین می‌کند، چگونگی متن، تعمق نگاه و زیبایی روح آن نیست، بلکه این موضوع اعتبار را تعیین می‌کند که مؤلف به چه میزان در لعاب بخشیدن به جهل خویش با به کارگیری اندکی اصطلاحات علمی، موفق است، به چه میزان توانایی نماندن نادانی خود در پشت مجموعه‌ای از کلیشه‌ها را داراست. اینک مهم آن‌است که مؤلف با کدام حزب در پیوند نزدیک‌تری است، جایگاهش در سلسله مراتب حزبی، در کجا قرار دارد و به چه میزان در توهین، بد نام کردن و دست درازی به دیگری، هنرمند است.

\*\*\*

چنین نهادها و دستگاههایی، خود گونه‌ایی از آن مخاطبانی هستند که می‌میراند، اما بیرون از خود نیز، نوعی مخاطب را تولید می‌کنند که آن نیز چون خود آنها، در خدمت مرگ فرهنگ و آفرینش است. آنچه این دستگاهها و صاحبانشان عاجز از برهم زدن آنند، آنچه آنها در حیات فکری و روشنفکری ما ناتوان از کشتن آنند، با ابزار گونه‌ای مخاطب نادان به کشتن برمی‌خیزد که از قبل بزرگ شده‌ی کارخانه‌های اطلاع‌رسانی حزبی و روشنفکری مقلد است. سطح نبوغ و روشنفکر بودگی چنین مخاطبی، درست هم‌تراز نبوغ و روشنفکر بودگی آن عده سرآمد است که نبط حیات روشنفکری ما را در دست دارند.

چنین مخاطبی که اینان تولیدش کرده‌اند شبیه هیچ مخاطب دیگری نیست بجز خودش. او کسیست که هرگز در پی متن نیست. او متن را جهت مکاشفه‌ی زیبایی‌های نهانش نمی‌خواند، متن را برای معانیش نمی‌خواند، بلکه او متن را می‌خواند تا آن چیزی را بشنود که خود می‌خواهدش. هرگاه در پی چیزی برآید، بی‌شک چیزی ناپیدا است، او نیروی کنکاش ندارد، او صرفاً آن چیزهایی را طلب می‌کند، که خود می‌داند.



جهان نزد چنین مخاطبی با متن آغاز نمی‌شود، بلکه در تخیل چنین مخاطبی جهان به شکل نهایی و آخرین صورت خود رسیده است. دیگر مسئولیت نوشتن نزد او، از نو بنیاد نهادن جهان و نقوشکاری دوباره‌ی آن نیست، بلکه به تصویر درآوردن آن نقوشی است که هست، تکرار آن سروده‌هایی است که سروده شده، ترسیم آن نقشه‌هایی است که ترسیم گردیده‌اند، گفتن آن گفتنی‌هایی است که گفته شده‌اند. چنین مخاطبی صرفاً به دنبال خود می‌گردد. بدیهی است او نه در پی تصویر و زندگی خویش و نه همچنین به دنبال دردهای خود، بلکه در پی آگاهی خویش است. او متنی را طلب نمی‌کند که دردهایش را بازنمایی کند، بلکه متنی را می‌طلبد که فراتر از عقل او نرود. متنی را می‌خواهد که همچون نحوه‌ی تعامل خویش با جهان به تعامل بپردازد.

البته اگر او همچون انسانی، در پی وضع وجودی خود سرگردان می‌بود و در این طلب بود که متن‌ها بخشی از ماهیت و وجود او را باز نمایند، اشکالی در میان نبود، اما آنچه او در پی آن سرگردان است، تصویر زندگی خویش نیست، بلکه آن تقاضای دهشتناک است که متن به فراسوی توانش او در اندیشیدن فرا نرود. یعنی متن، آگاهی او را باز تولید کند و آینه‌ی ذهنیت او و آینه‌ی زبان‌شناختی او گردد.

مخاطبی که می‌میراند، مخاطبی است که به او یاد داده‌اند، اگر از درک متنی عاجز ماند آن را به گردن مؤلف اندازد. یادش داده‌اند غیر ممکن است پرسش، اثر و ذهنیتی پویا در میان باشد و او به درکش نائل نگردد. یادش داده‌اند که او صاحب ژرف‌ترین درکی است که می‌توان داشت. اگر از فهم متنی ناتوان ماند، بدین واسطه نیست که در این فاز ناآشناست، بلکه به این علت است که مؤلفان در تبیین خویش ناتوانند. اگر معنا را در نیابد، می‌باید فحش و ناسزا بر مؤلفان روا دارد، نه اینکه در آگاهی خویش تشکیک ورزد. مخاطبی که می‌میراند، هیچ شکی در آگاهی خویش ندارد، البته در واقع او هرگز به تفکر نمی‌نشیند، زیرا به هنگام، ابزار تفکر را در اختیار ندارد. تفکر نزد وی عبارت است از خود جیم کردن از تفکر.

قاعده‌ای که نزد این مخاطب در جریان است، این است که «وظیفه‌ی مؤلف است که مخاطب را تفهیم گرداند». این همان قاعده‌ی پرزرق و برق است که راه را برای نفهمی و نادانی او هموار می‌گرداند. در این بازی او هر چیزی را از مؤلف می‌طلبد. متن نزد او چیزی نیست که از محتوا و کارکرد مجموعه‌ی بیشماری از متون دیگر نشأت گرفته باشد، بلکه متن چیزی است که مخصوصاً بر او نازل می‌گردد. او وظیفه‌ی یابیدن مکان و جایگاه متن و همچنین جستجو در پی اصطلاحات، گزاره‌ها و ناآشکارگی‌گفتمانهای درونی آن را، بر خود روا نمی‌داند. او در اساس درصدد جستجو نیست. متن، در منطق او نمی‌باید ناآشکارگی داشته باشد. متن اینجا نباید تاریخ، دانسته و ندانسته، پیدا و نهان، گفته و ناگفته و عمق و سطح داشته باشد. متن نزد او چیزی است که به محض اینکه در دست گرفته شد، باید دریافت گردد. متن باید برای هر مخاطبی آماده هضم باشد، به گونه‌ای باید نوشته شده باشد که هر کسی در هر سطح علمی، در هر جا و با هر اسلوبی که بدان بنگرد، برایش

درک گردد. زیرا خرافه و دروغی تاریخی در میان است که می‌گوید «وظیفه مؤلف است که مخاطب را تفهیم گرداند»، حتی اگر مخاطب یک نادان به تمام معنا باشد.

بی‌گمان، هر متنی دارای تاریخ است و در متنی دیگر منشاء دارد و زاده‌ی دیالوگ با متن دیگر است. آگاهی موجود در هر متنی دنباله آگاهی در متن دیگر است. به عبارتی نوشتن قبل از آنکه پیامی برای بیرون و مخاطب باشد، پیامی است برای متن‌های دیگر، یا به قول «جولیا کریستوا»، دیالوگی است با متن‌های دیگر. نویسنده در کشاکش نوشتن، بیش از آنکه دل مشغول تعمق و تأمل در این باب باشد که «آیا سطح علمی مخاطب متن در چه حدی است؟»، درگیر دنباله بخشیدن به آن دیالوگ است. هرگاه مؤلف متن خود را به نیت مخاطب سطح پایین بنگارد، دیگر چونان مؤلف، پایان یافته است. مؤلف آن کسی نیست که تا سطح مخاطب فرود آید، بلکه آن کسی است که مخاطب را روا می‌دارد که به نزد او تعالی یابد. او به قدری با مسائل و پرسشها در تعامل و درگیر است که در گرو فهم مخاطب نخواهد ماند. به قدری اصطلاحات و مفاهیم را به کار خواهد گرفت، که نمی‌تواند اعتنایی به سطح آگاهی و ادراک مخاطب داشته باشد. مؤلف «واعظ» و «روحانی» نیست، او کسی است که می‌اندیشد و شک می‌ورزد. او به پرسش می‌نشیند و ابزارهای تفکر را نو می‌گرداند. اما در عوض مخاطبی که می‌میراند کسی است که در شخصیت مؤلف به دنبال واعظ و در چهره آفرینشگر به دنبال یک روحانی کم‌مایه است. او کسی را می‌طلبد که در سطح ذهنیت او بگوید، در حالی که مؤلف کسی است که دوست دارد به میزان عمق مسائل جهان سخن‌پردازی کند.

طلب یادگیری نزد این مخاطب، طلبی کوتاه مدت، کم‌رمق و کاذب است. او نوعی از یادگیری را خواستار است که خسته‌اش نکند، مؤلفی را می‌خواهد که از او نپرسد: آیا آگاهی قبلی‌ای در این حوزه دارید؟ برای او مهم این است متن به پیش از خویش، ارجاعت ندهد، به پرسش نگیرد که روشن‌اندیشی خویش را قبل از متن به آزمایش نشینی. مخاطبی که می‌میراند کسی است که نمی‌خواهد متن، توان او را در باب فهم، محک زند، نمی‌خواهد متن، اطلاعات او را به زیر سؤال گیرد. او متنی را می‌خواهد که از خود شروع کند و در خود بمیرد. آن نوع متونی که یک زیرساخت علمی برای خواندن و فهمیدن می‌طلبد، دشمن شماره یک چنین مخاطبی‌اند. خواندن نزد او شناخت مجموعه‌ای از مراجع و متون نیست، ذات‌اندیشیدن نیست، بلکه نوعی استراحت تبیل‌مآبانه در انتظار تعدادی متن است که نباید غرورش را مخدوش کنند.

این مخاطب، در درجه اول مخاطب متون سیاسی روزانه است. برای او موضوعاتی جالب توجه است که در حال حاضر مستقیماً در پیش نگاه و عینی‌اند. برای او سیاست، شعارها و هیاهویش، مناسب‌ترین حوزه‌اند که او در آن خود را به عنوان سخنور و روشنفکر جا زند. سیاست در معنای سطحی‌اش، در معنای فرصت‌سازش، آن دایره‌ای است که او در آن به میل خود می‌تواند قهرمان و خائن را بیافریند.

\*\*\*

در این فرایند بزرگ تحقیر کردن مؤلف و متن، مخاطب زنده، مخاطب متن شناس، یگانه نیرویی است که می‌تواند، مجدداً متن و مؤلف را شأن بخشد. مخاطب همان نیرویی است که می‌تواند بدیل حزب و دستگاههای سطحی گرایش باشد. می‌تواند بدیل آن حکم مرگی باشد که از جانب مراکز روشنفکری در ارتباط با کتاب و آفرینشگر، صادر گردیده‌اند.

در چند سال اخیر مخاطبین ما یک دسته نخبه‌ی پیشتاز و توانا، به گونه‌ای تعجب‌آور توانستند، تمامی موانع و محاصرات را بشکنند و دیدگاه خود را بر نگرش فاعلان حزب و روشنفکران مصنوع، تحمیل نمایند. همین تعداد نخبه‌ی مهم از مخاطبین بودند که در ده سال گذشته حمایت بی‌سابقه‌ای را از پروژه روشنفکری «رهند» (رئه‌ه‌ند)<sup>۱</sup> و چندین پروژه ادبی و هنری دیگر روا داشتند که حقیقتاً سزاوار حمایت‌اند. همان مخاطبین بودند که توانستند پروژه «رهند» را در حالی که از جانب ذهنیتهای سلفی مرده و روشنفکران مقلد دائماً به گونه‌ای ستیزه‌جویانه مورد حمله قرار می‌گرفت و نیز علی‌رغم اینکه از طرف بعضی از مراکز حزبی به شیوه‌ای جهت‌مند و سیستماتیک، برنامه‌ی انحلال و خفه کردن نویسندگان این پروژه در دستور کار روزانه قرار داشت، تبدیل به نیرویی کنند که تأثیرش بر حیات سیاسی، اجتماعی و فکری ما غیر قابل انکار است.

آن کسانی که سعی در انکار این نخبه‌گان واقعی دارند، فردای روشنفکری‌گردی را منکر می‌شوند و حکم مرگش می‌دهند. فردای روشنفکری‌گردی متعلق به آن نهادها و دستگاههایی نیست که حزب با قدرت پول بنایشان می‌نهد و بی‌سوادان و ناشایستگان را مسئولشان می‌گرداند، بلکه در روح و درون آن مخاطبینی است که می‌خواهند درک کنند، زیباشناس باشند و روشنفکری عامی و سطحی را از تفکر تمیز نهند. آنها ایند که واقعیت سیاسی و روشنفکری ما را در معرض این حقیقت قرار می‌دهند، که حزب گرچه از طریق قدرت پول و نیرویش می‌تواند از خاکستر طلا سازد، اما نخواهد توانست از نادانی، دانایی بسازد همان حقیقتی که حزب و سرکردگان چلاغش در میان روشنفکران، همچون طاعون از آن در هراسند.

مخاطبان نزد من صرفاً آن عده از مردم نیستند که کتابی می‌خوانند، بلکه آن نیرویی‌اند که می‌توانند ارزشهای نمادین را به گونه‌ای نو توزیع نمایند. آن نیرویی‌اند که به شیوه‌ای عمیق از ماهیت ادبیات و علوم پرسش می‌کنند. ممکن است آنها در این مرحله نتوانند به صراحت نظر خود را در باب بسیاری چیزها در حیات فرهنگی ما، اعلام دارند، اما بی‌گمان این تنها مخاطب است که متنی را نامیرایی می‌بخشد و از دیگری می‌ستاندش. وظیفه مخاطب آن نیست که صرفاً حال را در نظر آورد، بلکه می‌باید همان نیرویی نیز باشد که در گذشته متن زنده را از متن مرده تمیز نهد. بازی مخاطب بازی‌ای است علیه قدرت و دستگاههای حزبی و مواجهه مستقیم با اثر است، جنگ

علنی آگاهی با متن چنان ساحتی پر از معنای پنهان و آشکار. در جهان روشنفکری تنها لحظه‌ای که به دور از ریا و دروغ است، آن لحظه‌ای است که مخاطب آگاهانه خود را در برابر متن قرار می‌نهد و مشغولش می‌گردد. یگانه چیزی که ممکن است یک گفتمان روشنفکری را معنا بخشد، آن گفتگویی است که میان معانی درون متن و تخیل مخاطب برقرار می‌گردد.

اگر دستگاه‌های امور روشنفکری جهت عمیق‌تر کردن چنین گفتگویی گام برندارند و اگر آن پل ارتباطی نشود که نگاه‌های متفاوت را حول متن گرد آورد، دیگر چیزی جز یک مشت نهاده مرده که به مقاصد دیگر که هیچ ربطی به امور روشنفکری ندارند، نیستند. جوهری‌ترین ارتباط، در جهان روشنفکری، ارتباط میان مخاطب و متن است، مرگ چنین ارتباطی، به معنی مرگ روشنفکری خواهد بود. روشنفکری تماماً توسط متن تولید نخواهد شد، بلکه آن در این میان آگاهی‌ای که مخاطب را به متن گره خواهد زد نیز، دخیل است. می‌شود متن مستقل از هر چیزی خود برای خویش باشد و زیبایی‌ها و جذابیت‌هایش را برای مقطعی دیگر نگه دارد، اما آنچه ما درباره‌اش می‌گوییم متن نیست بلکه روشنفکری است. می‌شود متن بدون هیچ مخاطب و پذیرنده‌ای در میان باشد لکن در مقاطع زمانی آینده مورد توجه قرار گیرد، اما بدون گفتگوی میان مخاطب و متن، مفهومی به نام روشنفکری در میان نخواهد بود. مرگ این گفتگو مرگ مرحله‌ای فکری و لحظه‌ای از لحظات مهم تاریخ روشنفکری را به همراه خواهد داشت که تکرار ناپذیر است.

امروزه وظیفه‌ی هر مخاطبی است که خود را در چارچوب مجموعه‌ای از دستگاه‌های بدیل سازماندهی کند. او باید عرصه را بر آن مدل مخاطب میراننده‌ای که از جانب نیروهای مقلد و سلفی جهان ما تولید و حمایت می‌گردند، تنگ گرداند. می‌باید در تقابل با آن دستگاه‌های حزبی، دستگاه‌های دیگری تولد یابند که ضروری است با ذهنیتی بدیل به عمل خیزند. اینان باید نهادها و دستگاه‌هایی باشند برای گفتگوی مابین مؤلف و مخاطب و نیز گفتگوی مابین مخاطب و مخاطب، مکانی باشد برای گفتگو در مورد متن، مکانی برای پخته شدن آگاهی انتقادی مخاطب، مخاطبی که دیگر آن سیاهی لشکر بی‌نقش میدان‌دار نخواهد بود، مخاطبی که دیگر آن شنونده‌ای نخواهد بود که دستگاه‌ها و نهاد‌های حزبی مؤلف خوب و بد را برایش مشخص سازند. بلکه فاعلی است که می‌تواند در آن لحظه که خود را چونان موجودی زنده بر خواهد ساخت، متن‌ها را نیز حیات بخشد.

مخاطب آخرین امیدی است که در جهان روشنفکریمان می‌توانیم بر او تکیه کنیم تا بتوانیم فرهنگ و اندیشه‌ی خود را از چنگ سیاست‌های روشنفکری این چند ساله‌ی اخیر احزاب کردی، رهایی بخشیم. آن سیاست‌هایی که مستلزم اصلاحی جدی‌اند، تا بتوان گذاری را از ذهنیت حزبی‌ای که بازی روشنفکری را به بازار سیاهی برای کادرهای نادانش بدل کرده، به سوی طرح‌اندازی تازه‌ای برای روشنفکری خویش، حاصل

ساخت، گذار به نقطه‌ای که در آنجا غایت حیات روشنفکریمان «تفکر و آفرینش» است و بس.

**منبع ترجمه:**

بختیار عتی (۲۰۰۵) **خوینداری کوشنده** (کؤمئله و تار) ، دةزطاي ضاٹ و ئهخشي رةئج، سلیماني، کوردستاني عیراق.



پرو، شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی